

آزادی خواهانه جهان سومی می بخشید تا جنگی علیه فلسطینی ها. دواوازه استقلال و آزادی که اسرائیلی ها برای جنگ ۱۹۴۸ به کار می بردند به هیچ وجه منازعه ای مستقیم با فلسطینی ها یا با کشورهای عرب همسایه را نشان نمی داد، بلکه به معنای استقلال از بریتانیا و آزادی از یوغ و گرفتاری و بی مأوایی ای بود که هلوکاست نصیب آن ها کرده بود.^{۱۵} شرق شناسان اسرائیلی ای که پیرامون ۱۹۴۸ نوشتند از پرداختن به فاجعه نکبت به عنوان تراژدی ملی و انسانی اجتناب کردند و هیچ همدلی ای درباره عواقب هولناک آن برای زندگی طرف فلسطینی نشان نمی دادند. در تاریخ نگاری رسمی اسرائیل تا سال ۱۹۸۲ و از سال ۲۰۰۰ به بعد تمام علمیات نظامی اعراب جنایت محسوب می شود، جنایاتی که ناشی از بربریت و بی عاطفگی و تعصب قرون وسطایی فلسطینیان است. در تولیدات هنری این دوران نظیر فیلم ها نیز هرگز چهره ای از فلسطینیان نمی بینیم، آن ها سایه هایی محو و سیاه هستند.^{۱۶}

در برههٔ پساصهیونیستی، روایت رسمی تاریخ نگاری اسرائیلی مورد تردید واقع شد. این تردیدها ابتدا از حزب کمونیست اسرائیل شروع شد، اما خیلی زود بیشترین اعضا حزب را ترک کردند و راه خود را به صورت مستقل و تک روانه و یا درون گروه های کوچک تر نهایتاً درصدد جست و جوی اتحاد با سازمان آزادی بخش فلسطین و به ویژه در اتحاد با شاخهٔ چپ آن نظیر جبههٔ دموکراتیک برای آزادی فلسطین بردمند.^{۱۷} جدا از بخش سیاسی، در آکادمی نیز جریان پساصهیونیسم به دستاوردهای قابل ملاحظه ای رسید. آغاز این جریان با سیمحا فلپان (۱۹۱۹-۱۹۸۶) بود که کتابش با عنوان تولد اسرائیل: اسطوره ها، افسانه ها و واقعیت هاپس از مرگش منتشر شد. او با اسناد و مدارکی که به تازگی در دسترس قرار گرفته بودند نشان داد عمدهٔ ادعاهایی که ایدهٔ اسرائیلی بر پایهٔ آن شکل گرفته دروغ و مغالطه هستند، از جمله اینکه ادعای شد اسرائیل قطعنامهٔ سازمان ملل متحد در ۱۹۴۷ مبنی بر تشکیل کشور فلسطین در کنار خود را پذیرفته بود و این فلسطینی ها بودند که نپذیرفتند و به مقابلهٔ نظامی دست زدند؛ در واقعیت پذیرش قطعنامه تاکتیکی یهودی بود و صهیونیست ها قصد داشتند بعد از افتادن

آب ها از آسیاب از آن به عنوان سکوی پرش به سمت بسط قلمرو سرزمین خود بهره ببرند. علاوه بر این، فلسطینی ها با طرح سازمان ملل مخالفت نکردند و به زودی آن را پذیرفتند و شورش هایی که علیه یهودیان انجام دادند در دفاع از حق مالکیت خود بوده است. افسانهٔ بعدی این بود که دنیای عرب در نابودی اسرائیل یکپارچه و متحد بود، در حالی که سند محرمانهٔ کشف شده نشان می داد که پادشاهی اردن با بن گوریون بر سر تقسیم فلسطین میان اردن و اسرائیل توافق کرده بود. همچنین فلسطینیان آزادانه و خود خواسته خانه و کاشانهٔ خود را رها نکردند بلکه فرماندهان ارتش اسرائیل آن ها را مجبور به ترک روستا و شهر خود کردند.^{۱۸}

زمانی که اسرائیل در ژوئن ۱۹۸۲ برای نابودی پایگاه های ساف به لبنان حمله کرد، برای اولین بار در تاریخش با مخالفت افکار عمومی مواجه شد. نزد مورخان این نقطه عطفی بود که امکان تحقیق منصفانه تر پیرامون جنگ های قبلی را فراهم کرد. به دنبال آن و با سربر آوردن انتفاضهٔ اول شک و تردید بیشتری در زمینهٔ درستی و راستی رفتار و عملکرد دولت های اسرائیل به خصوص میان روشنفکران و نخبگان فرهنگی کشور بروز کرد.^{۱۹} ادوارد سعید در ۱۹۹۸ و پری اندرسون در ۲۰۰۱ پساصهیونیسم را جنبشی قابل احترام برشمردند. آن ها این جنبش را فرصتی مناسب برای بازنگری و انتقاد از خود کسانی دانستند که دربارهٔ صهیونیسم و اسرائیل در گذشته و حال به طور جانب دارانه و خطرناکی قضاوت کرده بودند.^{۲۰} یکی از نتایج پساصهیونیسم ظهور منتقدانی بود که سوء استفادهٔ دولت صهیونیستی از هلوکاست را تقبیح کردند. سردستهٔ این منتقدان نورمن فینکلشتین آمریکایی بود که پدر و مادرش از بازماندگان و شاهدان هلوکاست بودند. او در کتابش با عنوان صنعت و تجارت هولوکاست: واکنش ها به سوء استفاده از رنج و محنت یهودیان هولوکاست به مثابهٔ بازتوصیف ایدئولوژیک تاریخ را نقد کرد، تاریخی که متعصبانه و فریبکارانه در تدارک احیای هویت لرزان یهود و توجیه حقانیت سیاست های مجرمانهٔ اسرائیل علیه فلسطین بوده است.^{۲۱} با ترور اسحاق رابین در سال ۱۹۹۵، خوشبینی و تسامحی که در جامعه نخبگانی اسرائیل در پی معاهدهٔ اسلوش شکل گرفته

بود از بین رفت. با شروع انتفاضهٔ دوم خشم نسبت به فلسطینی ها فزونی گرفت و دولت راست گرا آن به عنوان امکانی برای بازسازی ایدهٔ صهیونیسم بهره برد. از دید نخبگان اسرائیل هر آنچه می بایست و می توانست برای صلح انجام داده بود اما با سرسختی، ناسازگاری و افراط گرایی رهبران فلسطینی مواجه شده و به ناچار به جنگ روی آورده بود. دولت آریل شارون موفق شد این باور را ترویج کند که تنها شکاف درون جامعهٔ اسرائیل مولود پساصهیونیسم بوده است و اکنون صهیونیسم می تواند به آرمانی ملی و عامل ترمیم شکاف ها و چند قطبی های جامعهٔ اسرائیل منجر شود. نوصهیونیست ها خود را نیرویی وحدت بخش نشان می دهند که می تواند میان تفاسیر و تأویل ها و مناقشه های درون طیف گستردهٔ یهودیان هم به مثابهٔ یک دین و هم یک ملت عمل کند. در حالی که مورخان پساصهیونیست می کوشیدند نشان دهند چند پارگی و گسست درون جامعهٔ اسرائیل دال برای لزوم عبور از صهیونیسم و تبدیل اسرائیل به کشوری برای تمام شهروندانش است، نوصهیونیست ها راه حل چند پارگی را تأکید بر یک دین و یک ملیت می دانند. پایه معتقد است چهار مؤلفه نوصهیونیسم را به پیش می راند: (۱) بنیادگرا و افراطی ساختن گروه های مذهبی ملی در اسرائیل که میان شهرک نشینان و مدارس دینی یهود پایگاه اجتماعی دارند. (۲) صهیونیستی کردن یهودیان بنیادگرایی که سابقاً ضد صهیونیست بودند. (۳) محافظت قومی از بخش هایی از جامعهٔ یهودی مزارحی (یهودیان عرب) که به حاشیهٔ جغرافیایی و اجتماعی اسرائیل رانده شده بودند. (۴) جذب و همضم سریع اسرائیل در روند جهانی کردن سرمایه داری.^{۲۲} اعمال این سیاست ها، جدا از اینکه چشم انداز صلح را به مرور تیره تر و تقریباً محال کرده است، به تشدید سیاست های نژاد پرستانه درون اسرائیل و جنایت های بزرگ تر در قبال فلسطینیان، از جمله تداوم شهرک سازی در کرانهٔ باختری و میلیتاریزه کردن کنترل آن، محاصرهٔ غزه و حملات گاه و بی گاه به آن را به دنبال داشته است. در چنین شرایطی که صهیونیسم با شتاب به گسترش ایدهٔ خود و اعمال آن می پردازد، چه راه حلی را می توان برای این منازعهٔ طولانی و دردناک متصور بود؟

▼
**«پایه» معتقد است
 اسرائیل از ۱۹۶۷،
 درست همان سالی
 که بسیاری از اراضی
 فلسطینی را به
 اشغال خود درآورد،
 همواره دنبال یافتن
 راهی بود تا بدون
 آنکه ساکنان اراضی
 اشغال شده را به
 عضویت اسرائیل
 درآورد بتواند آن
 اراضی را در اشغال
 خود داشته باشد.**

